

روایت سیدحبیب حبیب پور از شهید «سیدحسن کاظمینی»

## دیدنی عاقبت شهید شدم!

۹ خرداد ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۱۳

«سیدحسن کاظمینی» پس از تمرین به سراغ سید مصطفی رفت و با اصرار از او خواست که در تئاتر نقش شهید را بازی کند؛ درخواستی که پذیرفته نشد؛ چند روز بعد و پس از عملیات سیدحسن به سید مصطفی گفت: دیدنی عاقبت شهید شدم؟!

سید حبیب حبیب پور نویسنده دفاع مقدس در وبلاگ تا ماه راهی نیست آورده است:

خاطره زیر اگر چه ممکن است برای برخی تکراری باشد ولی برای خودم همیشه تازه است و البته حسرت انگیز ... بخصوص در این روزها که به یاد عملیات والفجر ۸ هستیم و شهیدانش و شهید سید حسن کاظمینی.

وقتی قرار شد نمایشنامه‌ای بازی کنیم که داستان آن در جبهه اتفاق می‌افتاد و در آن یکی از رزمنده‌ها به شهادت می‌رسید «سید مصطفی حبیب پور» مانده بود که نقش شهید را به چه کسی بسپارد.

چند تست زدیم تا آنکه قرعه به نام کسی جز سید حسن افتاد و همین کافی بود که سگرمه‌هایش درهم بروند که یعنی ناراحت شده است؛ اما چیزی نگفت و تمرین آن روز شروع شد.

سید حسن کاظمینی پس از تمرین به سراغ سید مصطفی رفت و با اصرار از او خواست که نقش شهید را بازی کند؛ درخواستی که پذیرفته نشد و در پاسخ او سید مصطفی او را در آغوش کشید و گفت: ناراحت نباش، انشالله نمایشنامه‌ای دیگر.

این جمله پرمهر اما مرهم آن زخم نمی‌شد و روح متلاطم سید حسن را آرام نمی‌کرد؛ از آن رو بود که نقش بسیجی مجروح را با بی‌میلی اجرا می‌کرد و در چند روز تمرین به کسی که نقش شهید را داشت می‌گفت: خوش به حالت که شهید می‌شوی.

تمرین‌ها ادامه داشت که ناگهان خبر رسید عملیاتی در پیش است یعنی «ای لشکر صاحب زمان - آماده باش آماده باش» و ما که آماده بودیم سناریو را زمین گذاشتیم و به منطقه سفر کردیم؛ تمام عوامل نمایشنامه اسلحه به دوش گرفتند و راهی شدند تا خدا چه بخواهد.

سید حسن و سید مصطفی در گردان تخریب بودند؛ شب عملیات والفجر ۸ که به ساحل اروند و در نزدیکی فاو رسیدیم سید مصطفی را دیدم که در حال خنثی سازی فوگازهای آتش‌زا بود و هشت‌پرها و سیم خاردارهای مسیر بچه‌ها را کنار می‌زد.

در زیر نور منورها چهره‌اش می‌درخشید؛ پرسیدم: بچه‌ها خوبند؟ سید حسن چی؟ گفت: همه خوبند؛ سید حسن هم همین نزدیکی هستند؛ پس از آن دستم را گرفت و از آب بالا کشید و گفت: زودتر به جلو بروید؛ بچه‌های غواص خط را شکسته‌اند.

چند روز پس از عملیات از او پرسیدم: سید حسن کجا شهید شد؟ اشک در چشمانش نشست و گفت: آن شب که در ساحل اروند حال او را از من پرسیدی چند قدم آن طرف‌تر افتاده بود ولی نمی‌خواستم به تو بگویم.

سپس آهی کشید و گفت: یادت هست چقدر دوست داشت نقش شهید را بازی کند؛ گویی می‌دانست که عاقبت شهید می‌شود.

غبطه تأسف‌آمیز سید مصطفی به شهادت سید حسن زیاد طول نکشید و آنها ۲ سال بعد با هم دیدار کردند و همدیگر را در آغوش کشیدند؛ شاید در آنجا سید حسن به سید مصطفی گفت: دیدی عاقبت شهید شدم؟!

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۳۵۰۰۳/شدم-شهید-عاقبت-دیدم>